مهدی خسروانی

عقلانیت، به مثابه‌ی یک فضیلت، به خودی خود حاصل نمی‌آید و به آسانی نمی‌توان آن را حفظ کرد و بدان پایبند بود؛ از این جهت شاید همانند همه‌ی فضیلت‌های دیگر باشد. به نظر می‌رسد هر فضیلتی در جا یا جاهایی با راحت‌طلبی، لذت‌طلبی، و ... در تعارض قرار می‌گیرد. به عبارتِ دیگر، اگر بخواهیم فضیلتی را به دست بیاوریم یا حفظ کنیم باید خود را برای مواجهه با دشواری‌ها، ناخواستنی‌ها، و تلخکامی‌هایی آماده کنیم.

این نوشته، و شاید هیچ نوشته‌ی دیگری، نمی‌تواند فهرستی جامع از این دشواری‌ها به دست دهد. آنچه در ادامه می‌آید اشاره به چند مورد از دشواری‌هایی است که می‌توانند نامزدِ قرارگرفتن در چنین فهرستی باشند.

نخستینِ این دشواری‌ها وابستگیِ انسان به باورهای خود است. باورهای انسان چیزی جداافتاده و بی‌ارتباط با بخش‌های دیگرِ وجودِ او نیستند، بلکه به احساسات و عواطفِ او پیوسته‌اند. باورها در چگونگیِ احساسات نقش دارند. به عبارتِ دیگر، احساسات از باورها تأثیر می‌پذیرند و بنابراین هرگاه ساحتِ باورهای انسان با تنش مواجه می‌شود این تنش به ساحتِ احساسات نیز راه پیدا می‌کند و این، خصوصاً برای کسانی که دلبسته‌ی سکون و ثباتند، رنج‌آور است. به همین سبب است که بسیاری از (یا بیشترِ) انسان‌ها، وقتی احساس می‌کنند سخنی گفته شده یا استدلالی مطرح شده که باوری از باورهایشان را تهدید می‌کند، چنان تمام قد و غریزی‌وار به دفاع بر می‌خیزند که گویی به تمام وجودشان چنگ انداخته‌اند.

این پیوستگیِ میان باور و سایرِ ساحت‌های وجود شخص زمانی بیشتر نمایان می‌شود که پای باورهای کانونی‌تر و بنیانی‌تر در میان باشد. اینها باورهایی هستند که تغییر و جابجایی در آنها، امکانِ پابرجا ماندنِ بسیاری از باورهای دیگر را سلب می‌کند و شاید مستلزمِ آن باشد که شخص کل دیدش نسبت به جهان و زندگی را تغییر دهد. شاید مستلزمِ آن باشد که شخص تلخکامانه بپذیرد که تا قبل از آن، نه

در مورد یک یا چند باور، بلکه در زندگی‌اش به بیراهه می‌رفته، گره بر باد می‌زده، و آب در هاون می‌کوبیده است. (البته «زندگی» می‌تواند شاملِ حیاتِ معنوی، فکری، و نظریِ انسان نیز بشود؛ بنابراین فیلسوف یا دانشوری که عمری را به پای یک عقیده یا نظریه گذاشته نیز داخل در این قصه است.) و این یعنی اینکه جابجایی در باورهای کانونی زلزله‌ای در کل ساختمانِ «وجود» شخص ایجاد می‌کند؛ زلزله‌ای که نهراسیدن از آن «مرد کهن» می‌خواهد.

چاره‌ی کار چیست؟ از آنجا که عقلانیت، به هیچ وجه، با حصار کشیدن به دور باورها و عزیز داشتنِ آنها و دور نگاه داشتنشان از معرضِ سنجشگری (نقد) سازگار نیست، آنکه عزم عقلانی زیستن و عقلانی اندیشیدن دارد ناگزیر باید از بستنِ باورهایش به جان، و مساوی کردنِ خود با باورهایش، سخت بپرهیزد تا هر گاه بر اساس داوری‌ای منصفانه دریافت که بخشی از باورهایش با عقلانیت نمی‌سازد بتواند با آن وداع کند. باید به بنای شکوهمندِ باورهایش دل نبندد، چرا که هر زمان ممکن است ناچار شود از زیبایی و شکوهی که آن بنا در نظرش دارد دل بکند و ستون‌های این بنا را، پیش از آنکه بر سرش آوار شود، جابجا کند. و این کار خردی نیست. مستلزمِ پروردنِ تدریجیِ ژرف‌خوی (ملکه)ای است که به خودی خود در انسان وجود ندارد. اینکه انسان از وابستگیِ باورهایش به کل «وجود»ش بکاهد توانایی‌ای نیست که انسان با آن به دنیا آمده باشد. اما، از سوی دیگر، این توانایی لازمه‌ی عقلانیت است، و از این روست که لزومِ کسبِ آن را می‌توان یکی از «مصاعب» عقلانیت دانست.

از دیگر مصاعب عقلانیت این است که عقلانیت با «تغذیه»ی فکری سازگار نیست، بلکه مستلزم عرق‌ریزانِ ذهنی و روانی است. کسی که می‌خواهد خردباورانه زندگی کند و بیندیشد نمی‌تواند یک مصرف‌کننده‌ی فکریِ محض باشد. نمی‌تواند بپذیرد که دیگران تکلیفِ همه چیز را برای او روشن کنند و دیگران به جای او بیندیشند و تعقل کنند. خودش باید مسئولیتِ اندیشیدن و تعقل کردن در امور را بپذیرد و بارش را به دوش بکشد. نمی‌تواند آتوریته‌ی یک یا چند نفر (پدر، دوست، استاد، معلم، مرشد، یک فیلسوفِ معروف! و ...) را بپذیرد و در همه‌ی مسائل چشم به دهان آنها بدوزد و از آنها پیروی کند. چرا؟ دست‌کم به این دلیل که آتوریته‌ها هم بسیاری وقت‌ها با هم در تعارض قرار می‌گیرند و بالاخره این «خود» شخص است که باید «تصمیم» بگیرد .

روشن است که این کار بسیار دشوارتر از آن است که انسان دستش را در دست کسی دیگر گذاشته از او تبعیت کند و خود را از ورود به کارزار تفکر و استدلال معاف کند. در این حالت، شخص ناچار است روی پای خودش بایستد، «بی‌تکیه‌گاه بودن» را تجربه کند، و برای مدتی افتادن‌های پیاپی را به

جان بخرد. کنار گذاشتنِ این توهم که حقایق و دستورالعمل‌ها مشخص و در نزد کس یا کسانی حاضرند دشوار است و این یکی دیگر از دشواری‌هایی است که التزام به عقلانیت با خود دارد.

اما این دشواری زمانی مضاعف می‌شود که دریابیم عقل و فهم ما چه میزان محدودیت دارد. از سویی، می‌دانیم که نمی‌توانیم خودمان را به دیگران بسپاریم و چاره‌ای جز اتکا به عقل خود نداریم و، از سوی دیگر، می‌بینیم که عقل ما تافته‌ای نیست که جدا از عقل‌های دیگر بافته شده باشد. می‌بینیم که نمی‌توان قضیه را ساده کرد: نمی‌توان صرفاً به عقل خود تکیه کرد و خود را از چالشی به نامِ «فهمِ دیگران» معاف کرد. همیشه افق‌ها و زاویه‌هایی هست که از دیدِ خردِ ما پنهان می‌ماند و، در نتیجه، مجبوریم خودمان را از این جایی که هستیم تکان دهیم تا زاویه‌های دیگر را هم ببینیم. خلاصه اینکه، نه این امکان را داریم که کاملاً به درک دیگران تکیه کنیم، و نه این امکان که آنها را نادیده بگیریم.
مجبوریم (به خاطر خودمان) که همواره در هر سخنی (هر قدر هم که از نظرمان عجیب بیاید) به دنبال رگه‌هایی از حقیقت بگردیم، مبادا حقیقتی را که می‌شود «دید» روزی با سرمان «احساس» کنیم. در این راه، شاید حتی مجبور شویم به خود زحمت داده شیوه‌ی نامعقولی را که دیگری برای بیانِ حرف معقول انتخاب کرده با شیوه‌ای معقول جایگزین کنیم. و این البته با تمایلِ طبیعیِ ما به استفاده از مهرِ «باطل شد» منافات دارد.

دشواریِ دیگرِ عقلانیت تقابلِ آن با سازوکارهایی است که روانِ ما برای تحمل‌پذیر کردنِ رنج‌ها در اختیار دارد و از آن با نام «سازوکارهای دفاع روانی» یاد می‌کنند. یکی از لازمه‌های عقلانیت پذیرش واقعیات است، اما زمانی که واقعیت بیش از اندازه ناگوار می‌شود سازوکارهای دفاعی ما را به «انکار» سوق می‌دهند. یکی از لازمه‌های عقلانیت صادق بودن با خود و بیرون کشیدنِ انگیزه‌ها و کشش‌ها از نهان‌گاه‌های ذهن و روان است تا خودمان را بهتر بشناسیم و تکلیفِ خودمان را با خودمان معلوم کنیم، اما سازوکارهای دفاعی ما را به واپس‌رانیِ انگیزه‌ها و کشش‌های تعارض‌آفرین متمایل می‌کنند. عقلانیت مستلزمِ آن است که صفات و ویژگی‌های نامطلوبِ خود را بپذیریم و به نحوی از انحا با آن کنار بیاییم؛ یا اعتراف کنیم که نمی‌توانیم آنها را تغییر دهیم یا به سختیِ تغییر دادنِ آنها تن بدهیم. سازوکارهای دفاع روانی، اما، به ما اطمینان می‌دهند که این صفات و ویژگی‌ها متعلق به دیگران است و ما می‌توانیم با خیال راحت خودمان را ستایش کنیم. عقلانیت مستلزمِ آن است که به آنچه درست می‌پنداریم پایبند باشیم، اما سازوکارهای دفاعی به ما کمک می‌کنند تا هر چیزی و هر کاری را به نحوی که با تمایلمان سازگارتر است توجیه کنیم.

تقریباً همه‌ی این سازوکارها از طریقِ تحریفِ واقعیت عمل می‌کنند و هدفشان این است که ما را موقتاً آرام کنند، در حالی که عقلانیت با توسل به تسکینِ موقتی به جای چاره‌یابی سازگار نیست. با آنکه این سازوکارها بسیار قوی‌اند، خردورزی به مرور زمان تیغِ آنها را کند می‌کند و این یعنی بی‌دفاع‌تر شدن ما در برابر بسیاری از رنج‌ها و ناآرامی‌ها .

دشواریِ دیگر عقلانیت، تقابلی است که گاه با احساسات دارد. احساسات گرم‌آغوش‌اند، به زندگی شور می‌بخشند، آن را زیبا می‌کنند، و به انسان برای کارهای شکوهمند و سترگ نیرو می‌دهند، اما زمان‌هایی هست که به او خیانت می‌کنند و گاه تنها یکی از این «خیانت»ها برای ویران کردن همه چیز کفایت می‌کند. عقل، به جای آنکه به ما نیرو بدهد و بر فراز ابرهای یقین به پرواز درآورد، از ما نیرو می‌گیرد و با پای پیاده رهسپارِ خارراهِ تردید می‌کند که در آن جز قدم‌های کوچک و محتاطانه نمی‌توان برداشت، اما خیانتکار نیست و ما را به پرتگاهِ توهم نمی‌کشاند. احساس خوشایندِ اطمینان از دانستنِ راه را می‌ستاند اما دست‌کم نشانی چند پرتگاه را به ما می‌دهد.

آخرین مورد از مصاعب عقلانیت که در این نوشته می‌آید را شاید بتوان از مصائب عقلانیت هم دانست. واقعیتی است که نگرش‌های بیشتر انسان‌ها، نه با تفکر و تعقل مستقل، بلکه در روند جامعه‌پذیری شکل می‌گیرد؛ همان فرایندی که طی آن شخص می‌آموزد خودش را با باورها، ارزش‌ها، هنجارها، شیوه‌های رفتار، آداب و رسوم، تابوها و ... که در جامعه مورد قبول هستند وفق دهد. طی این فرایندِ نیرومند، که جامعه انتظار دارد افراد بدون درنگ و تأمل سنجشگرانه آن را طی کنند، شخص به این تصور می‌رسد که نگرش‌های جامعه‌ی او تنها نگرش‌های درست هستند. همین جاست که نخستین تعارض با عقلانیت پیش می‌آید؛ یعنی از یک طرف جامعه انتظار دارد (و زورمندیِ فرایند جامعه‌پذیری اقتضا می‌کند) که شخص تفکر سنجشگرانه و متأملانه را کنار بگذارد و نگرش‌های آن را بپذیرد و، از طرف دیگر، عقلانیت دقیقاً مستلزمِ رویه‌ای خلافِ این است.

حال اگر هم کسی کمر همت را بست و از این مانع گذشت هیچ تضمینی نیست که نگرش‌هایی که برایش حاصل می‌آیند با نگرش‌های جامعه تطبیق داشته باشند؛ به بیان دقیق‌تر و صریح‌تر، می‌توان با اطمینان گفت نگرش‌هایی که پس از طی کردن مسیر عقلانیت حاصل می‌آیند غالباً مورد قبول جامعه نیستند. این امر دست‌کم دو دلیل دارد. یکی اینکه در بیشتر، اگر نگوییم همه، جامعه‌ها، چنین نیست که نگرش‌های غالب پس از طی فرایند تأمل و سنجشگری تثبیت شوند و بنابراین طبعاً با نگرش‌هایی که پس از طی یک فرایند عقلانی حاصل می‌آیند اختلاف دارند. دلیل دیگر اینکه، حتی اگر فرض مورد اشاره درباره‌ی تأمل‌ناشدگی و ناسنجیدگیِ نگرش‌های اجتماعیِ غالب را کنار بگذاریم، از آنجا که مسیر

تعقل برای هر فرد مسیری یگانه است، نگرشی که در مسیر تعقل برای یک فرد حاصل می‌آید با نگرشی که برای فردی دیگر در مسیر تعقلِ خودش حاصل می‌آید متفاوت است. به همین سبب، حتی اگر تقابلِ نگرش‌های حاصلِ تعقل و نگرش‌های حاصل از جامعه‌پذیری را از جنس درست و نادرست ندانیم، باز در این واقعیت تغییری ایجاد نمی‌شود که نگرش‌های فرد پایبند به عقلانیت با نگرش‌های جامعه اختلاف پیدا می‌کند.

البته اختلاف دیدگاه دو فردِ خردباور تا این اندازه مشکل‌ساز نیست چرا که خردباوری نوعی تواضع و رواداری در فرد ایجاد می‌کند که موجب می‌شود محتاطانه‌تر درباره‌ی درستی یا نادرستیِ دیدگاه‌های دیگران قضاوت کند و دست‌کم از اقدام خشونت‌آمیز در قبال آنها اجتناب کند. (وقتی از اقدام خشونت‌آمیز سخن می‌گویم، کارهایی مثل تمسخر و تحقیر را هم مد نظر دارم.) اما وقتی که تقابل میانِ پایبندی به عقلانیت و نگرش‌های فرآورده‌ی جامعه‌پذیری باشد یکی دیگر از دشواری‌های عقلانیت رخ می‌نماید. فرد خردورز و خردباور در مقابل دوراهی‌ای قرار می‌گیرد که هیچ یک از راه‌هایش هموار و آسان نیستند.

اگر بخواهد از گزند فرآورده‌های جامعه‌پذیری در امان بماند باید یافته‌های خود را کنار بگذارد، خورشید را نادیده بینگارد، و سایه‌ها را حقیقت؛ نقش بازی کند و رضایت دیگران را نصب‌العین قرار دهد. در یک کلام، خود را دفن کند تا برده‌ای دیگر برای انتظارات جامعه زاده شود. چنین کسی، گرچه تحسین و تأییدِ دیگران را دارد، اما اندیشه‌ی آن «خود»ی که در پای دیگران قربانی کرده هیچ گاه آسوده‌اش نمی‌گذارد.

راه دوم این است که با خود و دیگران صادق باشد، فرزند دلیل باشد، و (در نظر و عمل) به همان راهی برود که عقل دلالت می‌کند. اگر این کار را بی‌کم و کاست انجام دهد، به همان اندازه که پایبندِ عقلانیت «هست» دیوانه «به نظر خواهد رسید»؛ درست همانند زندانیِ غار افلاطون که خورشید دیده و از او می‌خواهند سایه‌ها را حقیقت بپندارد. به محض اینکه دهان باز کند، صدایش همانند صدای خرمگس آزاردهنده خواهد بود و احتمالاً از اطلاق هیچ صفت رذیلانه‌ای معاف نخواهد شد: از ناقص‌عقلی، توهم‌زدگی، خودبرترپنداری، و بی‌بندوباری (چون قید و بندهای آنها را به رسمیت نمی‌شناسد) ... تا صفت‌های جدیدتری همچون روشنفکرمآبی.

موردهایی که با این بیان الکن تحت عنوان «مصاعب عقلانیت» ذکر شد شاید برای برخی دلیل (علت) بخشیدنِ عطای عقلانیت به لقای آن بوده باشند. اما، برای برخی دیگر، این دشواری‌ها مانع‌ها و

رنج‌هایی بوده‌اند و هستند که در مسیر دستیابی به یک «گنج» ناگزیر باید با آنها روبرو شد و برای مواجهه با آنها آماده بود.

منبع: ویژه نامه اندیشه روزنامه تهران امروز، پنج شنبه، ۴ خرداد ۱۳۹۱